

جبهه‌ای در کانه مارا

مارتین مک‌دونا | بهرنگ رجبی | نه‌ایشنامه‌های بیدگل: اروپایی (۱۰) | 



| مجموعه‌ای در کانه‌مارا |
| مارنین مک‌دونا |
| ترجمه‌ی بهرنگ رجبی |
| ویراستار: امین عظیمی |
| نمونه‌خوان: امین علی‌اکبری |
| صفحه‌آرایی: آلا شوپز |
| مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |
| مدیر تولید: مصطفی شریفی |
| چاپ پنجم | ۱۳۹۸ | تهران | ۱۰۰۰ نسخه |
| شابک: ۵-۹۸-۹۸۳-۵۱۹۳-۶۰۰-۹۷۸ |

|| Bidgol Publishing co. |
| استریدیکل |

|| تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |
| فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۲۷۴ |
| تلفن فروشگاه: ۱۷ ۳۶ ۹۶ ۶۶ ، ۴۵ ۳۵ ۴۶ ۶۶ |

|| bidgolpublishing.com |
| همهٔ حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |
| هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازهٔ رسمی از مترجم یا ناشر است. |

※ یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجهٔ آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است. برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازهٔ اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همهٔ آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بی‌دگل استفادهٔ بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به حد پیگیری خواهد کرد.



| شخصیت‌ها

Mick Dowd

میک داد، پنجاه و چندساله

Maryjohnny Rafferty

مری جانی رافرتی، هفتاد و چندساله

Mairtin Hanlon

مرتین هنلن، اوان بیست و چندسالگی

Thomas Hanlon

تامس هنلن، سی و چندساله

| صحنه

روستانشین گلوی در غرب ایرلند

| صحنه‌ی یکم |

(اتاق اصلی نسبتاً ساده و بی‌تجمل یک کلبه، در بخش روستایی نشین گلوی. در ورودی سمت چپ صحنه است. میزی با دو صندلی و گنجه‌ای سمت راست، شومینه‌ای روشن میانه‌ی دیوار عقب صحنه که در هر طرف آن، یک صندلی راحتی است. به دیوار عقبی یک صلیب و درست پایین آن، مجموعه‌ای ابزارآلات و داس‌های دسته‌کوتاه، دسته‌بلند، کلنگ و دیگر ابزار قدیمی آویزان است. در آغاز نمایش، میک داد، مرد پنجاه و چندساله‌ی صاحب کلبه روی صندلی راحتی سمت چپ صحنه نشسته که مری رافرتی، زن همسایه‌ی هفتاد و چندساله‌ی توپُر، درشت‌هیکل و سفیدمو، در می‌زند و از در ورودی داخل می‌شود.)

مری: میک.

میک: مری جانی.

مِری: سرده.

میک: گمونم سرده.

مِری: سرده، آره. فصل داره عوض می‌شه.

میک: فصل داره عوض می‌شه؟

مِری: الان فصل داره عوض می‌شه دیگه میک. تابستون داره

می‌ره.

میک: هنوز که نرفته، یا رفته؟

مِری: تابستون داره می‌ره میک.

میک: چه ماهی ایم الان؟

مِری: سپتامبریم؟

میک: (فکر می‌کند) سپتامبریم، می‌دونستی تو؟

مِری: تابستون داره می‌ره.

میک: عجب تابستونی داشتیم.

مِری: عجب تابستونی داشتیم. اصلاً تابستون نداشتیم.

میک: بشین این‌جا راحت باش مِری.

مِری: (می‌نشیند) بارون، بارون، بارون، بارون، بارون داشتیم.

حالا هم که سرما. الان دیگه هوا زودتر تاریک می‌شه.

تا چند هفته‌ی دیگه برگ‌ها هم رنگ عوض می‌کنن و

دیگه تمومه.

میک: من واقعاً حتا نمی‌دونستم سپتامبره، قبول دارم حرفتو.

مِری: نمی‌دونستی میک؟ فکر می‌کردی چه ماهیه؟

میک: فکر می‌کردم اوتی چیزیه.

مِری: اوت؟ (می‌خندد) اوت گذشته.

میک: الان دیگه می‌دونم.

مری: اوت گذشت.

میک: می‌دونم گذشت.

مری: اوت ماهِ پیش بود.

میک: (اندکی آزرده) الان دیگه می‌دونم ماهِ پیش بود مری.

لازم نیست همین جور هی بگی.

مری: (مکث) مگه پسر دخترها برنگشته‌ن مدرسه و دست

برنداشته‌ن از بالا پایین کردنِ خیابون، عین...

میک: هاه چرا، برگشته‌ن. من معمولاً متوجه این قضیه نمی‌شم

که به خودم بگم «پسر دخترها برگشته‌ن مدرسه، پس

تابستون دیگه قطعاً تموم شده.»

مری: عین یه مُشت هرجایی.

میک: (مکث) کی‌ها عین یه مُشت هرجایی‌ان؟

مری: اون بچه‌مدرسه‌ای‌ها که خیابونو بالا پایین می‌کنن.

میک: من بودم بهشون یه مُشت هرجایی نمی‌گفتم.

مری: لب می‌گیرن.

میک: چه ضرری می‌زنه به کسی؟

مری: فحش می‌دن.

میک: مری، تو دیگه زیادی اُمَلی، بیش از حد. این روزها

کی فحش نمی‌ده.

مری: من نمی‌دم.

میک: «تو نمی‌دی.»

مری: (مکث) ایمنِ آندروز نمی‌داد.

میک: خب همه‌ی ماها که نمی‌تونیم قدر تو یا ایمن اندروز خوب باشیم؛ تازه من حتم دارم ایمن اندروز هم آگه می‌خورد زمین یا می‌شست رو میخ، فحش می‌داد. مری: نمی‌داد.

میک: تو کلاً فقط تو تلویزیون می‌دیدیش. خونه که می‌رفته احتمالاً کلی فحش می‌داده. احتمالاً هیچ کارِ دیگه‌ای نمی‌کرده غیر فحش دادن.

مری: هاه، این دیگه دروغه...

میک: می‌گم خونه که می‌رفته.

مری: به کس دیگه‌ایو بهت بگم که فحش نمی‌ده. (اشاره می‌کند به صلیب) این آدم فحش نمی‌ده.

میک: خب همه‌ی ماها که نمی‌تونیم قدر عیسا مسیح خوب باشیم. ایمن اندروز به‌کنار. این جوونک‌ها سر تعطیلات‌شون می‌آن بیرون یه‌خُرده تفریح کنن فقط، هیچ هم نمی‌خوان ضرری به کسی بزنن.

مری: هیچ ضرری نمی‌زنن به کسی، واقعاً این جوریه

میک؟ مِچ سه‌تاشونو گرفتم که داشتن تو حیاط کلیسا می‌شاشیدن. وقتی بهشون گفتم به پدر کافر تی می‌گم چی بهم گفته باشن خوبه؟ کُلفت خپله‌ی پیری!

میک: می‌دونم گفتن و نباید می‌گفتن...

مری: خودم خوب می‌دونم نباید می‌گفتن!

میک: تو رو خدا آخه مری، این قضیه مال بیست‌وهفت

سال پیش بوده.

مِری: چه مال بیست‌وهفت سال پیش بوده باشه چه نباشه!
میک: گذشته‌ها گذشته.

مِری: گذشته، آره؟ نه، من نمی‌ذارم گذشته‌ها بگذره. بهت
می‌گم کی می‌ذارم گذشته‌ها بگذره. وقتی ببینم دارن
تو آتیش جهنم می‌سوزن، دیگه می‌ذارم گذشته‌ها
بگذره، قبلش نه!

میک: آتیش جهنم دیگه خیلی زیاده‌رویه برا شاشیدن. حتماً
فقط هم پنج سال شون بوده. خدا عاقبت شونو به‌خیر
کنه.

مِری: تو زمین متبرک میک.

میک: چه تو زمین متبرک چه جای دیگه، حتماً داشته‌ن
می‌ترکیده‌ن دیگه. تازه مگه اصلاً زمین متبرک
چیه غیرِ یه زمینِ قدیمی‌ای که یه چیکه آبِ
مقدس روش گرفته‌ن؟

مِری: خب، میک داد، تو اون مردی‌ای که من انتظارشو داشتم
این حرفو بزنی، با اون کارِ کثافتی که هر سال وقتِ پاییز
مشغولش می‌شی...

میک: (حرفِ مِری را قطع می‌کند) نمی‌خواد این حرف‌ها رو بزنی.

مِری: حالا دیگه نمی‌خواد این حرف‌ها رو بزنی؟

(میک بلند می‌شود، دو لیوان می‌ریزد، یکی را به مِری می‌دهد
و خودش در حالی که لیوان دیگری را دست گرفته می‌نشیند.)

میک: آگه این قدر که می‌گی کارِ کثافتیه، پس چرا استناداری

پولشو می‌ده؟ مگه کشیش نصفِ اون مدتو وانستاده
بالاسرِ من و باهام گپ نمی‌زنه و برام فنجون فنجون
چایی نمی‌آره؟ هان؟

مری: (مکث) فکر کنم چرا. (جرعه‌ی مختصری می‌خورد) حالا
نه که اون جوونکِ رو اعصابِ یه ذره هم برام مهم
باشه ها.

میک: کدوم جوونکِ رو اعصاب؟

مری: پدر و لش، والش، و لش.

میک: پدر و لش که مهم نیست.

مری: قضیه کلاً مهم نیست، فقط این که من خیلی خوشم
نمی‌آد برم پیش یه پسر بیچه‌ی دوساله اعتراف کنم.

میک: اصلاً تو چه گناه‌های کوفتی‌ای داری که بخوای هر
هفته بری پیش اون اعتراف کنی؟

مری: گناه‌هایی که آدم اعتراف می‌کنه، بیش‌تر به خودش
مربوطه.

میک: (شیطنت‌آمیز) حالا چی هست؟ فکر و خیال‌های کثیف
نیست؟ هاه نه. پس حتماً فرمانِ کتاب مقدسه که
«دزدی نکن».

مری: چرا «دزدی نکن»؟

میک: هاه، یه پوند تیغیدنِ امریکایی‌ها بابتِ این که نقشه‌هاییو
بهشون بدی که اداره‌ی جهانگردی بهت گفته بود
مجانی بذار کفِ دست‌شون. بهشون می‌گفتی خونه‌ت
تو لیام همون جاییه که فیلم «مرد آرام» رو فیلمبرداری

کرده‌ن؛ مگه درستش صدوشصت کیلومتر اون‌ورتر از

مام‌کراس یا همچین جایی نبود؟

میری: صدوشصت کیلومتره؟ مام‌کراس خیلی جابه‌جا شده

ها، چون آخرین باری که من نگاه کردم پونزده

کیلومتر بود.

میک: عکس‌های جان وین، دونه‌ای دو پوند. مورین اُهارا

از این لیوانه استفاده می‌کرد، یه اسکناس پنج‌تایی.

پسر، بهت بگم ها، هان؟ این امریکایی‌های احمق.

میری: اگه امریکایی‌های احمق دل‌شون می‌خواد چند

شیلینگ پول به درآمدِ یه خانومِ پیری کمک کنن،

من قطعاً جلوشونو نمی‌گیرم.

میک: پس اگه اعترافت تیغیدنِ اون گردن‌کُلفت‌ها نیست،

حتماً آینه که با ده‌تا کارت بینگو بازی می‌کنی.

میری: (لبخند می‌زند) من با ده‌تا کارت بینگو بازی نمی‌کنم.

میک: هاه، استانداری می‌تونه صدتا شاهد جمع کنه که

چیزِ دیگه‌ای می‌گن، چون دیگه بیست سال می‌شه

کارتِ همینه.

میری: شاید هرازگاهی واقعاً حواسم نباشه یادم بره چندتا

کارت برداشتم...

میک: یادت بره، آره؟

میری: (اندکی آزرده) قضیه آینه که یادم می‌ره میک. من واقعاً

می‌خوام چهارتا بردارم و اون‌وقت دوتا کارت به‌هم

چسبیده‌ن و این‌جوری می‌شه که قبلِ این‌که بفهمم

چی به چیه، نشسته‌مو بعد می‌بینم چندتا کارت دستم دارم...

میک: مری رافرتی، تو از زمانی که والرا دوازده سالش بود، تو تالارِ کلیسا ده‌کارته بازی کرده‌ی و تازه اگه بخت بگه رو ده کارت می‌مونی، چون مگه وقتی نزدیکِ کریسمس می‌شه و پول‌ها جمع شده‌ن، تعدادشون نمی‌رسه به پونزده‌تا، و مگه رکوردِ گینسی که داری، یه بار بیست‌ودوتا کارت نیست، و تازه تعداد بالاتر نمی‌رفت اگه اون شب هیجده بار برنده نشده بودی و به‌نظرت رسید ممکنه دیگه کم‌کم مشکوک بشن؟ (مری عصبانی به میک زل می‌زند.)

مری: خب حالا در موردِ قضیه‌ی اعتراف میک داد، از آخرین دفعه‌ای که تو پیش کشیش رفته‌ی چه قدر گذشته؟ هفت سال و نیم، درسته میک؟

میک: هان؟

مری: هفت سال و نیم...

میک: (عصبانی) دیگه بسه مزخرف گفتنِ مری.

مری: زنت اون‌ا نبود که قدیم‌ها هر هفته تو رو می‌کشید

می‌برد اون‌جا...؟

میک: (عصبانی بلند می‌شود) گفتم مزخرف گفتنِ دیگه بسه!

وگر نه راه‌تو بکش برو بیرون!

(میک اندکی بی‌هدف قدم می‌زند و نوشیدنی دیگری برای

خودش می‌ریزد.)